بسیار سپاسگزارم که جامعه سینمایی کشور در چهلمین روز آن حادثه تلخ، که شهدای گرانقدری را تقدیم این سرزمین کرد، با ابتکاری شایسته یاد آنان را گرامی داشت. این اقدام سزاوار هنرمندان این سرزمین است؛ چراکه همواره دل و اندیشه ایرانیان پیشاپیش در آثار هنری آنان تجلی یافته است.

در نهانخانه دل هر ایرانی، چراغی روشن است؛ چراغی که نور خود را از نام ایران می‌گیرد. وقتی سخن از ایران به میان می‌آید، دل‌ها می‌لرزد؛ برای ایران می‌خندیم و شادی می‌کنیم، برای ایران اندوهگین می‌شویم و اشک می‌ریزیم، و گاه نیز برای دفاع از ایران، در برابر دشمنانش ایستادگی می‌کنیم—نه علیه خود ایران.

اتفاقی که چهل روز پیش افتاد، تجسم همین احساسات بود: هم گریستیم، هم به دشمنان‌مان خندیدیم، و هم از خود و سرزمین‌مان دفاع کردیم. اگر با چنین نگاهی به مسئله بنگریم، درمی‌یابیم که این موضوع، فراتر از دولت‌ها و سیاست‌گذاری‌هاست و به پیوندی عمیق با هویت ملی بازمی‌گردد.

در همین روزها، ترانه‌ای از ملک‌الشعرای بهار با آهنگسازی زنده‌یاد پرویز مشکاتیان و با صدای خواننده‌ای برجسته پخش شد. آقای مشکاتیان از جمله بزرگ‌مردانی بود که در زلزله بم جان خود را از دست داد. شعر ملک‌الشعرا که احتمالاً مربوط به دوران جنگ جهانی اول است، با این مصرع آغاز می‌شود: «ای خطه ایران مهین ای وطن من/ ای گشته به مهر تو عجین، جان و تن من». او در بخشی از این شعر می‌گوید: «تا هست کنار تو پر از لشکر دشمن /هرگز نشود خالی از دل محن من» و در پایان نیز با تلخی می‌گوید: «دردا و دریغا که چنان گشتی بی‌برگ/ کز بافته خویش نداری کفن من.»

این عشق به وطن است که شاعر را به سرودن این اشعار وامی‌دارد، نه منفعت یا موقعیت سیاسی. این حس در دوران جنگ جهانی دوم نیز تکرار می‌شود، در سرود معروف «ای ایران» با سروده‌ی گل‌گلاب و آهنگ روح‌الله خالقی و با صدای جاودانه‌ی بنان. این اثر تجلی خواست عمومی مردم بود، و هنرمند آن را به زیبایی بیان کرد.

هنرمند، نه‌تنها شنونده و بیننده است، بلکه توان آن را دارد که احساسات نهفته در دل مردم را با بیانی هنرمندانه بازتاب دهد؛ بیانی که ماندگار می‌شود و برای دهه‌ها و سده‌ها زنده می‌ماند. آثاری چون «ای ایران» یا سروده‌های بهار، نمونه‌های روشن این رسالت‌اند.

جالب آن‌که نسخه‌ای از همان شعر ملک‌الشعرا اخیراً با آواز استاد بسطامی پخش شد؛ اما سال‌هاست که اصل این اثر و مستند مربوط به آن، که همراه با صحبت‌های زنده‌یاد مشکاتیان تهیه شده و به نظر می‌رسد مربوط به دهه ۱۳۸۰ باشد، از رسانه‌ها پخش نمی‌شود.

برخی از دوستان حاضر در این جمع، از جمله کسانی هستند که در آن ایام همراه با استاد علی نصیریان، استاد شجریان، استاد تعریف و جمعی دیگر از هنرمندان به شهر بم سفر کردیم و در مراسم گرامیداشت جان‌باختگان آن فاجعه شرکت داشتیم.

در حقیقت، سرودها، اشعار و آواهایی که زنده‌یاد پرویز مشکاتیان خلق کرد، چنان در دل‌ها و جان‌ها نفوذ می‌کند که حضورشان گریزناپذیر و ضروری به نظر می‌رسد. این آثار از اعماق دل ایرانیان سخن می‌گویند و به همین دلیل، خواسته یا ناخواسته خود را بر فضای فرهنگی و هنری جامعه تحمیل می‌کنند. نمونه روشن آن، سرود «ای ایران» است.

اگر تنها به شعر این سرود بسنده نکنیم و به ساختار موسیقایی آن نیز توجه کنیم، درمی‌یابیم که چه ظرافت‌هایی در آهنگ‌سازی‌اش لحاظ شده است. وقتی می‌خواند: «دشمن ار تو سنگ خاره‌ای من آهنم»، موسیقی به اوج می‌رسد و بلافاصله در ادامه، با نرمی و لطافت به زمزمه‌ای مهربان بدل می‌شود: «جان من فدای خاک پاک میهنم». این هنر واقعی است؛ تبدیل شور و شیدایی ملی، و تپش‌های انسانی، به اثری ماندگار و جاودانه.

همین ویژگی را در آثار دوره‌های بعد نیز مشاهده می‌کنیم. نمونه‌ای دیگر، تصنیف «سپیده» (ایران، ای سرای امید) است که با همکاری زنده‌یاد استاد هوشنگ ابتهاج، زنده‌یاد استاد محمدرضا لطفی و استاد شجریان تولید شد. آقای ابتهاج شخصاً برای من نقل کرد که آن نوار را سه‌نفری به رادیو بردیم، اما مدیریت وقت رادیو حتی از پذیرش آن امتناع کرد. استاد شجریان پیشاپیش به آن‌ها گفته بود که این اتفاق طبیعی است. اما آن اثر آن‌چنان جای خود را در دل‌ها باز کرد که امروز دیگر رادیو و تلویزیون نیز بارها و بارها آن را پخش می‌کنند.

این ویژگی هنر است؛ هنرمند با شناخت دقیق از عواطف و احساسات مردمی، می‌تواند سخن نهفته در دل‌ها را به بیانی ماندگار بدل کند؛ بیانی که جای خود را در تاریخ باز می‌کند و برای همیشه می‌ماند.

در پایان باید گفت هنرمندان و سینماگران ایرانی، هنر را صرفاً به عنوان یک ابزار بیانی به کار نگرفته‌اند، بلکه آن را بخشی از هویت فرهنگی و ملی ایران دانسته و به آن جلوه‌ای شایسته و ماندگار بخشیده‌اند.

پیش از وقوع این رخدادها، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده سفری به عربستان سعودی داشت. در آن سفر، قرار بود مسئله نام «خلیج فارس» مورد چالش قرار گیرد؛ مسئله‌ای که از مدت‌ها پیش در سطح منطقه‌ای و جهانی حساسیت‌برانگیز بوده است. در حالی که، مطابق تمام اسناد معتبر جهانی، این پهنه آبی به نام «خلیج فارس» شناخته می‌شود، و همان‌طور که آقای طیاب هم اشاره کردند، «دریای پارس» هویتی تثبیت‌شده در تاریخ و فرهنگ ماست.

اما دیدیم که به محض مطرح شدن این موضوع، چه موج عظیم و گسترده‌ای شکل گرفت؛ حتی یکی از نمایندگان ایرانی‌تبار کنگره آمریکا نیز به‌شدت واکنش نشان داد و از رئیس‌جمهور کشورش خواستار توضیح شد. این همان ظرفیت بی‌نظیر ملت ایران است که وقتی پای هویت ملی در میان باشد، فارغ از جغرافیا و سیاست، واکنشی فراگیر و هماهنگ از دل جامعه برمی‌خیزد.

من در همین زمینه تأکید دارم که جامعه هنری ما نیز در این مسیر هرگز کوتاهی نکرده است. امروز، سینمای ایران نه‌تنها بخشی از تولید فرهنگی ماست، بلکه نمادی از هویت ملی و حافظ روایت تاریخی ماست. مگر نه اینکه آقای طیبا سال‌ها درباره خلیج فارس پژوهش کرد، عکس گرفت، مستند ساخت، کتاب منتشر کرد و مجموعه‌ای کم‌نظیر از اسناد هویتی این سرزمین را فراهم آورد؟ او حتی با وجود دعوت‌نامه‌های متعدد از دانشگاه‌های معتبر اروپایی—از جمله دانشگاهی در اتریش که یکی از دوستان بنده در آن تحصیل می‌کرد—حاضر نشد کشور را ترک کند. او گفت: «این کاری‌ست که باید در ایران انجام دهم.»

امروز ما به پشتوانه همین تلاش‌ها، مراسم اربعین را به عنوان نمادی فرهنگی گرامی می‌داریم. مگر فیلم ماندگار ناصر تقوایی نبود که توانست مراسم تعزیه ایرانی را در فهرست میراث معنوی یونسکو ثبت کند؟ آن فیلم، روایت ایرانی از یک آیین مذهبی است؛ روایتی که حتی در آن، چهره‌ای چون جناب حر با تبار اسطوره‌ای معرفی می‌شود. خود او می‌گوید از نسل سام است، و هنگامی که دشمن قصد محاصره‌اش را دارد، این‌گونه او را توصیف می‌کنند: «تو گویی که رستم به جنگ آمده.»

این یعنی بازگشت روایت به درون تاریخ و اسطوره‌های ایرانی؛ یعنی حتی در بازنمایی عاشورا، روح ایران‌زمین زنده است. و چه کسی این روایت را به جهانیان نشان داده است؟ سینمای ایران. این همان ظرفیتی‌ست که می‌تواند پشتوانه ثبت جهانی میراث فرهنگی و هویت تاریخی ما باشد.

به‌خاطر دارم که اجرای تعزیه «جناب حر» در یکی از جشنواره‌های جهانی هنرهای نمایشی برگزار شد. آن رویداد، نخستین حضور جهانی ایران در آن عرصه بود. در همان جشنواره، پیتر بروک، کارگردان برجسته تئاتر جهان، نمایشی از آثار شکسپیر را روی صحنه برده بود. به‌طور اتفاقی از آمار مخاطبان هر دو اجرا مطلع شدم و با پیگیری، مشخص شد که تعداد تماشاگران تعزیه «حر» به‌مراتب بیش از مخاطبان اثر پیتر بروک بود. این در حالی بود که هم شکسپیر از نام‌آوران ادبیات جهان است و هم پیتر بروک در سطح بین‌المللی شهرتی کم‌نظیر دارد.

این نمونه‌ای است روشن از تأثیرگذاری هنر ایرانی در عرصه جهانی. این‌که چه کسانی چنین هنری را زنده نگاه می‌دارند، به‌روز می‌کنند و در فضای جهانی مطرح می‌سازند، همان جامعه هنری دغدغه‌مند ایران است. جامعه‌ای که نه‌تنها در تولید و بازآفرینی هنر، بلکه در روایت‌های عمیق هویتی نیز نقش‌آفرین است.

تعزیه «حر» تنها یک اجرا نیست؛ بازتابی است از درک تاریخی، اسطوره‌ای و فرهنگی ما از مفاهیم انسانی و ملی. آن‌جا که دشمن می‌گوید: «تو گویی که رستم به جنگ آمده» این صرفاً یک توصیف شاعرانه نیست، بلکه ریشه‌دار در فرهنگ و هویت ایران است. چراکه ایران، سرزمینی است که در آن، هیچ‌گاه چیزی جز اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک جایگاهی نداشته است. در تاریخ این سرزمین، هرگز بت‌پرستی جایی نداشته و باور توحیدی همواره در بطن فرهنگ ایرانی جاری بوده است.

اگر از نگاه شاهنامه و دیگر متون کهن به این مسئله بنگریم، در روایات ایرانی، ایران سرزمینی است که مورد هجوم دیوان قرار می‌گیرد. اما دیو در این روایت‌ها نماد چیست؟ فردوسی می‌گوید:

تو مرد دیو را مردم بد شناس

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

دیو، در حقیقت نماد نیروهای اهریمنی، ویرانگر و متجاوز است؛ دشمنانی که به ایران و هویت آن حمله می‌کنند. در برابر این دیوها، خاندان‌های پهلوانی و قهرمانان ملی قرار دارند؛ کسانی که نماد مردم‌اند، حافظان سرزمین، مدافعان مرزهای فرهنگی و اخلاقی.

آیا دیوسیرت‌تر از آن‌هایی می‌توان یافت که امروز چنین بی‌رحمانه به سرزمین‌ها حمله می‌کنند و جان هزاران کودک بی‌گناه را می‌گیرند؟ اخیراً تنها با دیدن چند تصویر از کودکان قربانی، بسیاری از ما عمیقاً متأثر شدیم. مگر ممکن است انسانی تصور کند کسی بتواند هزاران کودک را بکشد، و این عمل برایش کاملاً عادی جلوه کند؟ آیا از این «دیو‌سیرتی» هولناک‌تر سراغ داریم؟

این نگاه و این روایت، نه صرفاً عاطفی، بلکه ریشه‌دار در تاریخ و فرهنگ ایرانی است؛ و آن‌چه امروز این روایت را در جهان بازتاب می‌دهد، باز هم جامعه هنری ماست. جامعه‌ای که هنر را ابزار دفاع از هویت، تاریخ و انسانیت می‌داند.

من اخیراً با سندی مواجه شدم که برایم بسیار شگفت‌انگیز و در عین حال تأمل‌برانگیز بود. کسانی که با تاریخ معاصر ایران آشنایی دارند، می‌دانند که ما شخصیتی داشتیم به نام مرحوم آیت‌الله عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم. ایشان به‌عنوان یک مرجع دینی برجسته، همواره از ورود به عرصه سیاست پرهیز داشت و مطلقاً در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کرد. حتی در مواردی همچون تغییر لباس روحانیون یا کنار گذاشتن عمامه‌ها نیز واکنشی نشان نداد.

اما فقط در یک مورد مستقیماً ورود کرد. در زمان حضورم در معاونت پژوهشی وزارت ارشاد، به درخواست آقای دکتر حسن حبیبی، مأمور شدم تا اسناد نخست‌وزیری را از آغاز مشروطه تا سقوط سلطنت طبقه‌بندی کنم. این کار انجام شد؛ ۲۵ یا ۲۶ جلد از آن اسناد منتشر شد و حدود ۱۰ جلد باقی ماند که متأسفانه به‌دست دولت بعدی افتاد و مسیر دیگری یافت. فعلاً به آن بخش کاری ندارم.

در میان آن اسناد، با نامه‌ای مواجه شدم که برایم بسیار تکان‌دهنده بود. این نامه، پاسخ دربار به نامه‌ای از آیت‌الله حائری بود که در سال ۱۳۱۲ نوشته شده بود. برای پیگیری بیشتر، اسناد و زمینه‌های تاریخی آن را بررسی کردم. این در حالی‌ست که شکل‌گیری رسمی دولت اسرائیل در سازمان ملل به سال ۱۳۲۶ بازمی‌گردد—یعنی این نامه حدود ۱۴ یا ۱۵ سال پیش از آن نوشته شده است.

در آن نامه، آیت‌الله حائری که هیچ‌گاه در مسائل سیاسی ورود نمی‌کرد، خطاب به رضا شاه پهلوی ابراز نگرانی کرده بود درباره روندهایی که مسلمانان را نگران ساخته بود. نکته قابل‌توجه‌تر، حاشیه‌نویسی دربار بر همان نامه است که تأکید کرده بود: «این نامه به مطبوعات نرسد.»

دو سال پس از آن نیز گزارشی موجود است که در آن نوشته شده: «بانک‌ها و نظام‌های سیاسی مشکلی با ما ندارند، اما مردم ایران با ما بد هستند.» و این «مردم ایران» که از آن‌ها سخن گفته می‌شود، محدود به گروه خاصی نیستند.

ببینید، حتی در دوران پهلوی هم افرادی بودند که با شجاعت نسبت به خطرات آینده هشدار دادند. مثلاً عبدالرحمن فرامرزی، سردبیر وقت روزنامه کیهان و نماینده مجلس شورای ملی، یکی از مهم‌ترین مقالات ضدصهیونیستی آن دوره را نوشت. مقاله‌ای که هنوز هم خواندنی و قابل تأمل است. یعنی حتی در همان فضای محدود آن دوران، روزنامه‌نگاری مستقل و تحلیلگر توانست چنین موضعی اتخاذ کند.

این را می‌گویم تا تأکید کنم وقتی سخن از دوران پهلوی می‌رود، صرفاً نباید به افراد وابسته و گماشته اشاره کرد. حتی در میان نخبگان فرهنگی و رسانه‌ای آن دوره، افرادی بودند که با درک عمیق و نگاه ملی، آینده را پیش‌بینی کرده و هشدار دادند. آن زمان، هنوز اسرائیل به‌طور رسمی تشکیل نشده بود، اما روند مهاجرت‌ها آغاز شده بود و تحلیل‌گران ایرانی دریافته بودند که این تحولات، دیر یا زود، ایران را نیز در معرض تهدید قرار خواهد داد.

من این‌ها را عرض می‌کنم تا بگویم جامعه هنری ما، از دیرباز، نسبت به مسائل ملی و تهدیدهای فراتر از مرزهای جغرافیایی، حساس و آگاه بوده است. این همان نکته‌ای است که به آقای فریزاده هم عرض کردم و ایشان تأکید کردند که خوب است در این جمع نیز بیان شود—و حقیقتاً هم جای بیان دارد.

یادی کنیم از بزرگان عرصه شعر و موسیقی، و از شیوه تفکر و منش آن‌ها. همان‌طور که می‌دانید، سرود «ای ایران، ای سرای امید» از سروده‌های زنده‌یاد استاد هوشنگ ابتهاج است. در یکی از دیدارهایی که با ایشان داشتم—که همواره با مهربانی و گشاده‌رویی با ما برخورد می‌کردند و اهل نقل خاطرات بودند—روایتی را از دوران سخت زندگی‌شان برایمان نقل کرد.

ایشان گفتند: «روزی در زندان، این سرود از رادیو پخش می‌شد. بی‌اختیار اشک ریختم. یکی از زندانیان با تعجب پرسید که چرا گریه می‌کنی؟ گفتم من شاعر این شعرم. این سرودی‌ست که از دل من برخاسته و اکنون در حالی پخش می‌شود که خود من، خالقش، در زندانم.»

او با اندوه ادامه داد که چگونه آن شعر از «نهانخانه دل» او جوشیده و با وجود شرایط سخت، راه خود را به دل‌ها و به رسانه‌ها گشوده است. آقای ابتهاج در همان حال خاطره‌ای از دوران بازداشتش تعریف کرد. گفتند یکی از شعرهایی که همواره در بازجویی‌ها خوانده می‌شد و بر فضا تأثیر می‌گذاشت، شعر معروف «ارغوان» بود. شعری که وقتی خوانده می‌شد، حتی خود ایشان نیز منقلب می‌شد.

در ادامه صحبت‌هایش، خواهشی کرد که مرا بسیار متأثر کرد. گفت: «می‌خواهم اگر ممکن است مرا به بهشت زهرا ببری.» با تعجب پرسیدم برای چه؟ گفت: «می‌خواهم بر سر مزار بازجوی خود بروم و گلی بر آن بگذارم.»

پرسیدم: «بازجوی شما؟» گفت: «بله، همان کسی که مرا بازجویی می‌کرد. او بعدها برای دفاع از ایران به جبهه رفت و شهید شد. با وجود آن‌چه میان ما گذشته، من می‌خواهم بر مزارش حاضر شوم و ادای احترام کنم.»

این نگاه، این روحیه و این منش، نشان از عمقی دارد که تنها در دل‌های بزرگ و جان‌های هنرمند یافت می‌شود. وقتی شعری از چنین دل پاکی برمی‌خیزد، طبیعی‌ست که جاودانه شود و در دل‌ها بماند. این همان «نهانخانه دل ایرانی»‌ست که سخن از آن می‌گوییم؛ جایی که عشق به ایران، حتی در میان رنج‌ها، همچنان می‌تپد.